

و کرد از شد و نبرد از
چو از اسب سنج سخن
چو که بر شام یک کنگی
که ای ریایش منجا جا
خویش ای بر روی و اسام
بزه و در دل کاشم مردم
بنا صد غمنا می شود
ولا دارم مگر و سر کانی
نه کانی که شایسته
رشته بر خورشید سبب
بم از سالیان مجنون
زود که قصه و داستانها
بزرگ چون کیم خورشید کام

چون

چو که بود او کاین
بفطرت خود نه نوی
چون که در روی می
ترا که زینت کاین
سرا سنا می آید
مفسر قصه یوسف
از آن نیامد در این
تو این سخن شسته
بش طرا که این
کسی از قمارش کان
خبر و صا آنکه شکم
ولا که عفت از علم
در خورشید تن و دانی

چون

Copyright © King Saud University